

یادگار زریران

رزمنامه «زریر» زرین جوشن - جانفشان بهدینان و شه سوار مزدیسنا

«ولیکن به فرجام گشته شود»
«نکونامش اندر نوشته شود»
«فردوسی»

منظومهٔ دینی و درعین حال قهرمانی^۱ «ایاتکار زریران»^۲، غمنامهٔ پرسوز و گدازی است که دررثای «جانفشان دین نو» (= آیین مزدیسنا)، «علمدار بهدینان» - زریر زرین جوشن^۳ - سروده شده است. سوگنامه‌ای از آن مینوی روان «زریر» و دفتری پُر از آب چشم که حتی زرتشت - سرایندهٔ سرودهای کهن ایرانی - درسوگیانهٔ صاحب این غمنامه - زریر زرین بر^۴ - هزار بار «افسوس» - «افسوس» می‌گوید^۵. زریر، جان‌پناه آیین اهورائی و سپهد سپاه کیانی و قهرمان آیین نو - همان آیین مزدیسنا - در کنار برادرش «گشتاسب»^۶ - پذیرندهٔ فرمان اهورا مزدا باشد. افسوس که «خیونان»^۷ و سایر خام‌اندیشان که سر در اطاعت اصنام نهاده بودند، سرودهای نغز زرتشت را در گوش جان ندادند و سینه‌های درشت استخوان خویش را سپر ساختند و به شیوهٔ گرگان و کرکسان، به‌چنگ و دندان و منقار خون‌آشام، عزم جنگ کردند و سرکردهٔ

در دوران تحصیل در دانشگاه تهران پایان‌نامهٔ لیسانس خود را در موضوع باب ثانی از مقاصد الحان به زبان فارسی نوشته. همچنین باب ثالث مقاصد الحان را به زبان فارسی مورد بررسی قرار داده. امیدواریم در یادنامهٔ عبدالقادر در این دو اثر و سایر کارهای انجام شده در بارهٔ عبدالقادر را معرفی کنیم.

مشمول بر چهار قطع بود، قطعی افزود و آن را مستزاد نامید.

۱۵. تریبیت، مقاله فوق‌الذکر.

۱۶. همانجا.

در پایان یادآور می‌شود دقیق‌ترین کاری که در زمینهٔ مقاصد الحان عبدالقادر مراغی از لحاظ فنی انجام گرفته توسط یوشیفوسا سکی ژاپنی است. وی

جاودان دیارهای وهم انگیز خویش را به مجادله با ایرانیان گسیل داشتند:

شرح داستان

روزی از روزها، در سپیده دم نوآشنائی ایرانیان با دین مزدا؛ ارجاسب تورانی - آن پلیدسترگ - سرکردهٔ حیوانات و فریفتار محیل، ساغری از افشردۀ انگور وحشی کوهستانهای آنسوی ماوراءالنهر را برگرفت و به لب‌ها رساند و جرعه جرعه در کام سردارانش چکاند - به نشانهٔ عهد و پیوندی که گرگساران ناپاکوار پیش از گسیل نمودن سپاه به رزمگاه استوار می‌ساختند. همو جاودان زشتخو و نابخردان یاهو گورا در خیمهٔ خویش کنار هم نشاند و تباهی دین نو و نامرادی گشتاسب - پور لهراسب - را در حمایت زرتشت - آن پیامبر نکوآیین - خواستار گشت.

* * *

در این سوی مرزگاه، گشتاسب - دارندهٔ اسب تیز پا - به تازگی ردای بهدینی - به تیرک - از دستان زرتشت برگرفته و کمر به یاری این و خشور عزیز بر بسته است. اما انصاف باید داد که اگر زریر نامور، برادر کی گشتاسب نبود، شاید گشتاسب را زهرهٔ چنین کاری سترگ هرگز دست نمی‌داد. زریر آن قدیس سیاوش مثال عهد باستان نیز در حضور زرتشت، سوگندان گران خورده است تا بازوی نیرومندش را ستون کیش نو نماید. از سوی دیگر «پادخسرو» برادر دیگر گشتاسب - آن پهلوان صاحب اسب زرین ساق - به همراه فرشیدورد - پور گشتاسب - فرزندی که از گاه‌زادن تا بدان گاه دروغی بر زبان نرانده بود، در رکاب اسفندیار - یل رویین تن و نظر کردهٔ آیین نو - صف اندر صف به پشتیبانی زرتشت، قد علم کرده‌اند. «جاماسپ» - حکیم خردمند و دستور فرزانهٔ گشتاسب - نیز از «گرامی کرد»^۱ فرزند جانفشانش خواسته است که رفتار با بسته و شایسته‌ای در برابر دین نداشته باشد. همان «گرامی کرد»ی که بالمال جان در طبق اخلاص نهاد و پیشکش بهدینان نمود. اینان که گفتم همه از لشکریان «نورند» و جملگی شکیل و زیبا - پُر دل و پیر بها^۱:

همه ماه چهره همه ماه روی

همه سرو بالا همه راستگوی

همه نیزه داران شمشیرزن

همه لشکر آرای لشکر شکن

.....

.....

چو جوشن به پوشند روز نبرد

ز چرخ برین بگذرانند گرد.

ارجاسب فرماندهٔ لشکر «ظلمت» نیز، «بیدرفش»^{۱۰} جادو - صاحب درفش گرگ پیکر و دارندهٔ چشمان خون آلود و دندان‌های گراز نشان و سینهٔ پُر از لک و بیس رادر کنار «نامخواست» جادوی دیگر - به رزمگاه اعزام می‌دارد تا بهمراه «گرگسار» - آن دیونماد پلیدی و بدی و اسپهبد لشکر ارجاسبی که: «تو گفستی نداند همی جز بدی» و «خشاش» - نرّهٔ غولی دیده بان سپاه دیویسان و - «هوشدیو» - فرماندهٔ عقبه

لشکر ارجاسب - به نبرد هولناک با مزدیسنان پردازند. گرچه دادار گیهان، شیشه عمر این جاودان را به دست «بستور»^{۱۱} - آن پورنایک^{۱۲} دلیر - پور زریسوار، و اسفندیار - روین تن بی مثال برسنگ خارا می کوبد و جانشان را می گیرد.

اینک باهم به نظاره مصاف لشکریان نور (=مزدیسنان) با سپاه ظلمت (=دیویسان) بایستیم و سرودخوانان به هم آوازی پردازیم که:

«ای مزدا

هنگامی که به تو اندیشیدم

و ترا شناختم،

دریافتم که توئی سرآغاز و سرانجام هستی

و تو پروردگار منش نیک

و آنگاه که ترا به چشم دل دیدم

دانستم که توئی

آفریننده هنجار هستی

و برترین داور کردارهای همه مردمان»

سرنامه غننامه زریر - به ظهور و رستاخیز پیامبری خجسته پی و معارض اهریمن، به نام زرتشت

دیدار زرتشت و گشتاسب



آراسته است. نمایندهٔ یزدان در گیهان خاکی - با آتشی که شعله‌های جاویدانش تا عمق جان می‌نشیند. پیغمبری که عزیز دیرمغان است و مجمری از آتش بهشتی باخویش به همراه دارد. فرزانه‌ای که حکمت خلقت بازمی‌گوید و از شأن و جلالت جهان آفرین سخن می‌راند و آیین دین بهی عیان می‌سازد و از سر کردهٔ ایرانیان - گشتاسب - که برادرش فرخ‌زریر، به زیر آورندهٔ ژنده پیلان است، می‌خواهد که به آیین بهی بگردد.

با پیام شاعرانهٔ او - نه تنها گشتاسب که سران و بزرگان و دانشوران، همچنین پزشکان و فرزنانگان و گندآوران^{۱۳} نیز از مزدیستان می‌شوند و در برابر دیویسان، صف اندر صف به مباحثه و مناظره می‌ایستند. بُت‌ها مقام خویش از دست می‌دهند، دخمه‌ها پر از نور یزدان می‌شوند و تخمه‌ها از آلودگی و فساد، کناره می‌گیرند. پوستهٔ سرو سهی - پیمان‌نامهٔ زرتشت و گشتاسب می‌گردد که آری:

«پذیرفت گشتاسب دین بهی»

زرتشت مُعلم ره‌آموز گشتاسب می‌شود. آن پیر آموزگار به گشتاسب هُشدار می‌دهد که هان در دین ما هزیر^{۱۴} نیست که به بیگانگان و سالار چینیان باژدهم^{۱۵}. سپردن باژ و ساو^{۱۶} بر اهریمن صفتان شایستهٔ دین بهی نیست. نرّه دیوی به جاسوسی نشسته بود. هراسان خبر بر امیر تورانیان می‌رساند که پورلهراسب، چالش با بت‌پرستی آغازیده و آشکارا طریق دشمنی در پیش بگیرفته است و جملگی را به فرمان زرتشت، آغاز نموده است. شاه توران دژم می‌گردد و مجلسی می‌آراید و از پیر فرزانهٔ ایران زمین سخن می‌گوید که بی‌ترس و بی‌باک - اهریمن و اهرمن بچگان را دوزخی می‌شناسد و کلام دُرگون خویش در زند و اوستا می‌نگارد. پورلهراسب نیز پشت به پشت او داده و به پشتیبانی زیر نامور - آن یل نامدار - از دادن باژ و ساو، دست برداشته است.

ارجاسب خدیو تورانیان می‌اندیشد که باید نامه‌ای برگشتاسب - آن سر زفرمان تورانیان برداشته - نوشته شود که ای خیره‌سر - قدم از راه آن و خشور برگردان و بر آیین بت‌پرستان سوری بکن و مارا دلخوش ساز و اگر نه - سپاه پراکنده را گرد آوریم و به هامون بریم و روی در روی تو ایستیم و ترا به گوشمالی رسانیم و دستان آن پیر آموزگار را به خواری بر بندیم و زنده بردارش کنیم.

ارجاسب نامه را به چربز بانی آغاز می‌کند و گشتاسب را مخاطب قرار می‌دهد:

سرت سبز باد و تن و جان درست

مبادت کیانی کمرگاه سست

شنیدم که راهی گرفتی تباه

مرا روز روشن به کردی سیاه

متن نامهٔ ارجاسب:

«... من شنیدم که شما خدایگان این دین [پاک] مزدیستان را از هر مز پذیرفتید و اگر نه آن را باز ننهید، از ما گران زیان و دشواری شاید بود. اما اگر شما خدایگان را پسند افتد و این دین را بیهید و باما همکیش شوید، آن گاه شما را به خدا یگانی پرستیم، آن گاه شما را سال به سال بس زر، بس سیم و بس

اسب نیکو و بس گاه شهریاری دهیم. اگر این دین را بنهلید و با ما همکیش نشوید، آن گاه بر شما رسم. خَوید^{۱۷} خوریم و خشک سوزیم و چهار پای و دو پای را از کشور [شما] برده کنیم و شما را به بند گران و دشواری کار فرمائیم.»

ارجاسب سپس از گشتاسب می‌خواهد: چون نامه را بر خواندی، سرو تن به شوی و دست از حمایت آن پر برگیر و بند بردگی آن پر باز کن و پس آنگاه که پند مرا پذیره شدی، در میان ما منزلتی خواهی یافت و چشم غُره ما به نگاه ملاطفت آمیز بدل خواهد شد. گنج بیکران و اسبان بادپای برای تو خواهم فرستاد. با غلامانی که خواسته و مال بسیار همراه دارند. اما هشدار که پند مرا بپذیری:

ور ایدون که نپذیری این پند من

به پایت رسد آهنین بند من

بیایم پس نامه تا یک دو ماه

کنم کشورت را سراسر تباه

اگر خیره شوی بر تو چیره گردم. مرغزارها را به شعله آتش می‌افکنم و کفن هایبان را به ناوک دل دوز می‌دوزم. سرها بر نیزه‌ها می‌نشانم و درختانتان را از بیخ می‌کنم:

بگفتم همه گفتنی سر به سر

تو ژرف اندرین پند نامه نگر

حال قاصد تیز پای بایسته است که به درگاه گشتاسب اندر شود. «بیدرفش» - گوی پیر و جادوگری پر زبیم، ستیهنده گرگی که هزار مکر و نیرنگ در آستین دارد، به همراه جادوگری به نام «نامخواست» که هرگز دلش جز تباهی نخواست، نامه را برمی‌گیرند و درفش به سوی بلخ می‌کشاند. به آستان حرم گشتاسب که می‌رسند، به سفارش ارجاسب - پیشانی برخاک می‌سایند و نامه برگشتاسب می‌سپارند.

گشتاسب از خواندن نامه ابروها را درهم می‌کشد و برآشفته می‌گردد و جاماسب گرانمایه - آن پیشگوی فرزانه را به حضور می‌خواند. جاماسب در ادبیات زرتشتی به خرد و دانائی و هنر معروف است.

چنان پاکدین بود و پاکیزه جان

که بودی بر او آشکارا نهان

ستاره شناسی گرانمایه بود

ابسا او به دانش کرا پایه بود

موبدان نیز، اوستا و زند را با احترام تمام - برای ادای سوگند بر این گرامی نامه‌ها - بدرگاه می‌آوردند و گشتاسب:

به خواند آن همه موبدان پیش

خویش

اوستا و زند آوریدند پیش

پیمبرش را خواند و موبدش را

ز ریر گزیده سپهدش را

.....

.....
زریر سپهدار برادرش بود
که سالار گردان لشکرش بود

زریر سپهدار، به رزم اندرون علمدار بود و به مجلس مشورت، از جمله فرزندان پاک اندیش به شمار می رفت. سر در گرو محبت زرتشت گذاشته و جان در چله کمان غیرت و جانبازی بنهاده و هر دم از شجاعت خویش، رعشه بر اندام دیویسان انداخته و امانشان را بُریده بود.

گشتاسب نامه ارجاسب را براهل مجلس به خواند و فرجام کار را از آنان بازخواست. با اشاره بر اینکه او سرسپرد زرتشت است و تورانیان دل به مهر صنم ها نهاده و حرم در حرم بت خانه ها به ستایش ایستاده اند.

زریر در مجلس گشتاسب حاضر بود. شمشیر بر کمر آویخته و درفش بردوش بنهاده بود. اسفندیاریل نیز در کنار او بود. آن گاه که مضمون نامه ارجاسب را دانستند، دست بر قبضه شمشیر بردند و خنجر از نیام برکشیدند و فریاد برداشتند که: هر آنکس از دین زرتشت به یاوگی سخن گوید، او را به پادافره خیره سری - سر برمی کنیم و جان خسته می سازیم. رفتار آنها در پیشگاه اهل مجلس پسندیده می آید و به رسم اوستا وزند - فرستادگان ارجاسب را زینهار می دهند و آنها را با نامه ای که به صلاحدید زریر در پاسخ ارجاسب نوشته شده است، روانه پایگاه ارجاسب می نمایند. با این پیام که:

بدین ماه ار ایدونکه خواهد خدای
به پوشم به رزم آهنینه قبای
به توران زمین اندر آرم سپاه
کنم کشور گرگسازان تپاه

این بار چون سالار تورانیان - ارجاسب - نامه گشتاسب را می خواند، از تخت به زیر می آید و گردان لشکر خویش را فرا می خواند و سپاه بدانها می سپارد و عزم جنگ می نماید.

دیده بانان گشتاسبی چون علم های لشکر بدخواه را می بینند، در کرنا می دمند و خبر به خیمه گشتاسب می برند. گشتاسب پیک هائی برمی گزیند و به مرزداران خبر می رساند که به هوش باشید و بگوش که ارجاسب ره مردی بهشته است. آنگاه گشتاسب یلان و نام آوران سپاه را به حضور می خواند. اسب و سپاه و بدره های زر و جوشن و کلاه آهنین در اختیار آنها می گذارد.

صدای نای و کوس، میدان آورد گاه را به لرزه درمی آورد. افسران سپاه، درفش های بسیار افراشته و سرنیزه ها را از ابر می گذرانند. و از بلخ می گذرند و به کناره جیحون یورش می برند.

مرغزاری سرسبز بر سر راه دیده می شود. گشتاسب در گوشه ای از این چمنزار، فرمان راحت باش می دهد و خود نیز از اسب به زیر می آید و جاماسپ فرزانه - آن ستاره شناس گرانمایه - را که به فرهنگ و دانش و قدرت پیشگوئی و پیشداوری شهره بود - احضار می کند و می گوید:

گشتاسب:

به بایدت کردن به اختر شمار
به کوئی همی مر مراروی کار

که چون باشد آغاز و انجام جنگ
کرا پیش خواهد بداینجا درنگ

جاماسپ فرزانه غمگین می گردد و دلشوره می گیرد و از ایزد دادگرمی خواهد که بدو صبر و آرامش ببخشد تا از آن هنری که پیشگوئی بود و به خواسته ایزد توانا می توانست در آئینه زمان بنگرد و آینده فرزندان دوران بازگوید - به نیکوئی و میمنت بهره برگیرد. اما دریغ که جاماسب در جام جهان‌نمای تقدیر جز یأس و تشویش، منظره‌ای دیگر نمی بیند. چشم انداز جنگ بس هولناک است و اگر ز بان بگشاید و بی پروا رقم زد تقدیر را بازگوید، تباهی عمرش حتمی است. مگر اینکه پورلهراسب، عهدی به بندد که پس از بازگوئی پیشانی نوشته گندآوران ایران - بدو امان دهد که گشتاسب نیز به جان زیریر گرانقدر و اسفندیار گرانمایه سوگندان گران می خورد:

گشتاسب:

که هرگز بیروی تو من بد کنم
نه فرمایمت بد نه من خود کنم

و بدین نحو از جاماسپ می خواهد که:

تو هرچه اندرین کار بینی بگوی
که تو چاره دانی و من چاره جوی

آنگاه جاماسپ همچون نقاشی چیره دست، به توصیف میدان رزمگاه می نشیند. آنجا که بانگ و ویله و آوای حزن انگیز یلان جان خسته، گوش انسان را می آزارد. آنجا که گرزهای گران بر سر یلان و گندآوران هجوم می آورند و از فرق شکسته جنگاوران جوی خون جاری می شود:

بسی بی پدر گشته بینی پسر
بسی بی پسر گشته بینی پدر

جاماسپ به مویه گری می نشیند و دانه های سیمگون اشک بر پهنه صورت جمیلش می نشاند:

جاماسپ

فرداروز که دلیر به دلیر برکوبد و گراز به گراز،

بس مادران پسر دار (بی پسر) و

بس پسران بی پدر

و بس برادر بی برادر

و بس زن شویمند

بی شوی شوند

جاماسپ به حزن و غم به آرامی با خویشان به گفتگو می نشیند:

دریغا!

همین فرداست که در جولانگاه نور و ظلمت

ای دریغ و هزار افسوس که

به تاخت و تاز اسبان ابلق و لگام گسیخته دشمن
 سرهای جوانان نکومنظر قوم ما
 خا کسار
 و تن هاشان برهنه می گردد،
 اسبان سیاه و تیز سُم حیوانان
 استخوان سینه ها را به زیر سُم اندر
 تپاه می سازند.
 اما پور لهراسب!

بنگر که چگونه بیست و سه تن از تخمه کیانی
 روی برخاک تفتۀ میدانگاه می گذارند؟

بنگر که چگونه «گرامی کرد» - این پور جان برکف گرفته من، بدان گاه که درفش کیانی را در
 میانه میدان، بی صاحب و علمدار می بیند، از کوهه^{۱۸} زین بزیر می آید و درفش را بیکدست و شمشیر را
 بردست دیگر می گیرد تا بدانجا که:

پس آنگاه دستش به شمشیر نیز
 فگنده کند دشمن پرستیز
 گرامی بگیرد به دندان درفش
 به دارد به دندان درفش بنفش
 سرانجام تیرش رسد بر میان
 شود گسرد نادیده تا جاودان

بدین سان جاماسپ صحنه کارزار را در برابر دیدگان گشتاسب مجسم می سازد. و آخر سر اینکه:

همی برزند این برآن، آن برای

ز چون بیلان سرخ گردد زمین

گشتاسب از جاماسپ می پرسد:

گشتاسب: لشکر نور کیانند؟

جاماسپ: گزیده گوان و اسپهبدانند.

گشتاسب: دگر؟

جاماسپ: نغز گویان و راستکاران.

گشتاسب: افزون بر آنها؟

جاماسپ: یزدان پرستان.

گشتاسب: دگر کیستند؟

جاماسپ: زیر سوار - اسفندیار نامدار، فرشیدور راستگو، دگر پادخسرو شه سوار.

گشتاسب: باز هم بگوی



«گرامی کرد» - پور دانای جاماسپ - شمشیر بردست و درفش بر دندان در میانه میدان

جاماسپ: گرامی کرد - آن شیر بچه من - آنکه سر سپار اهوراست، آن پلنگینه پوشی که دیویستان دو بازویش را از تن بی عیب و آهویش قلم می سازند.

گشتاسب: آوخ از این نابخردی ها - آوخ از این همه نادانی ها.

جاماسپ: به صبر اندر باش ای پشت پر پشت دهنده پیغمبر نیک اندیشان. و دل قوی دار که آن سوی میدان، شیران شرزه خونخوار فوج در فوج به میدانگاه روی نهاده اند.

گشتاسب: دستان چیر خواهم کرد و بر پیشانی سایه بان خواهم ساخت و به گشاده چشمی در لشکر بدکنشان خواهم نگریست.

جاماسپ: آیا نمی بینی آنها را امیر ولایت بهدینان؟

گشتاسب: حیوان را؟

جاماسپ: گزافه گویان و نابکاران را.

گشتاسب: دگر باز گوی

جاماسپ: جاودان ناپا کوار را.

گشتاسب: نیک می شناسمشان - همان گرگساران کرکس نشان را.

جاماسپ: کم میند ارشان اسپهبدان ظلم را.

گشتاسب: تو خود دیدی به آینه بخت ما که بیست و سه تن یل ما به آورد گاه سینه خواهند درید. اما تو خود گفتی که مرغزارهای «گرتمان»^{۱۱} (= بهشت) بستر آسایش گنداوران ما خواهد بود.

جاماسپ: گفتم - امیر دیار یکتا پرستان اما ... اما

گشتاسب: جاماسپ فرزانه ما - مباد که بُردلی زبانت را از چرخش بازدارد و چشمانت را به کورسوئی بکشاند. حتماً غم «گرامی کرد» - آن پور دانایت ترا به کمان قامتی خواهند رساند.

جاماسپ: ز بانم بریده بود ای پورلهراسب حتی یکبار از مرگ گرامی کرد سخن بگویم.

گشتاسب: پس عزای چه کس ناتوانت خواهد کرد؟

جاماسپ: سوگ زریر - آن جانفشان مزدیسان.

گشتاسب: بردارم زرّین جوشن است و تیغ های اخته دشمن برتنش کارساز نیست.

جاماسپ: هیهات امیر ولایت نیک اندیشان - هیهات! مبادا آزرمان که تیغ زهرناک آن جادوی بدسگال، بیدرفش پرز مکر برسینه سپرگونه زریر بنشیند که گریزی از مرگ و مجالی برای بدرود نخواهد یافت.

گشتاسب: آن زهرمهلک، افشرد کد امین گیاه سمی است؟ بزیر پای افزار لشکر - شاخ و برگ این گیاه هولناک را به نابودی می کشم.

جاماسپ: افسوس ای جان پناه زرتشتیان. این افشرد بخون دیدگان اهرمن بچه ها آغشته است.

گشتاسب: جاماسپ دگر از هجران سخن مگوی. امانم را بریدی.

جاماسپ: امانم داده بودی امیر ولایت مزدیسان.

گشتاسب: بگذار به نظاره میدان بنشینیم.

جاماسپ: دل قوی دار و مهراس. اینک زریر سپهسالار به جنگ اندر است.

گشتاسب: آن کره ابلق سوار کیست؟

جاماسپ: بیدرفش جادو - کشنده زریر زرّین جوشن.

گشتاسب: آوخ از این ستم.

جاماسپ: آن سواری که از میان گرد و غبار به تاخت و تازمی آید «نامخواست» است.

گشتاسب: کارش چیست؟

جاماسپ: جنگ و گریز.

گشتاسب: پس بُردلی بیش نیست.

جاماسپ: گیرم که چنین است - میدان از آن نامردی است.

گشتاسب: آیا همینند برگزیده حیوانان؟

جاماسپ: درنگ فرما امیر شارستان کیانیان.

گشتاسب: یلی دیگر - جادوی دیگر در راه است؟

جاماسپ: هوشدیو گجسته^{۲۰}، عقیدار لشکر است.

گشتاسب: پس آن جادوی بادپای چه نام است؟

جاماسپ: خشاش نرّه شیر به نام است.

گشتاسب: آوخ از این خیونان.

جاماسپ: هر دیاری میدانگاه نور و ظلمت است.

گشتاسب: و هر دیوی خود خیونی است.

جاماسپ: گاه زرتشت و گاه مهر و هر زمانی شیونی است.

گشتاسب: تونیک دانی - این شیون برای چیست؟

جاماسپ: نشانش جامه فیروزه ای است.

گشتاسب: دگر؟

جاماسپ: علم های سرخ بردست علمدار دیگری است؟

گشتاسب: در کجا؟ و در چه حال؟

جاماسپ: از کران تا به کران - از ازل تا به ابد.

گشتاسب: آیا زریر دیگری نیست؟

جاماسپ: هر دست از جان شسته ای علمداری است.

گشتاسب: آسوده ام کردی حکیم.

جاماسپ: پس نیک دانستی که مرگ نصیب هر یلی است؟

گشتاسب: دانستم حکیم. مرگ زریر را، مرگ گرامی کرد را مرگ ... باورم شد مرگ هر جان بر کف

گرفته ای باورم شد.

جاماسپ: پس به میانه میدان بنگریم.

شودشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

فریاد نای و کوس توجه گشتاسب و جاماسپ را به میدان کارزار می کشاند. زریر نرّه شیر کمند

برمی گیرد و بر سمند تیز پا می نشیند:

ایا جوشن زر، درخشاش چوماه

بدو اندرون خیره گشته سپاه

بیدرفش جادو، تیغ زهر آلود بردست - در گوشه ای از میدان به کمین می نشیند. از تماشای قامت براننده زریر

به وحشت می افتد:

چو از دور دیدش بدان سهم و خشم

پُر از خاک روی و پُر از آب چشم

بدست اندرون گرز - چون سام یل

به پیش اندرون گشته چون کوه تل

نیارسست رفتن ورا پیش روی

زینهان همی ناخت بر گرد اوی

به ناگاه - بیدرفش بد نظر - آن نیزه آب داده را که دیوان اندر دوزخ به خشم و زهر و گناه آب داده بودند، بر پشت زریر می نشاند. تیر از جوشن سپهدار ایران می گذرد و تن بی آهوی زریر زرین جوشن را به خون می کشاند. ناگاه خروش و هژای ۲۱ جنگ فرو می نشیند. کمانها از کار می افتد و بانگ مردان خاموش می گردد. گشتاسب که از فراز کوه مشرف بر پهنه کارزار - به نظاره میدان ایستاده بود، دلشوره می گیرد. دستان را بر پیشانی چپ می سازد تا صحنه رزمگاه را نیکو بنگرد اما: «به گرد اندرون ماه گردان» نمی بیند. دریغا که ماه سپاه از اسب در غلطیده و پیکرش به زیر شمشیر اسبان تیزناخن دشمن افتاده بود. دیگر فریاد کوس و دهل در دشت غریب نمی پیچید جز نغیرنی و کرنا که آری آری:

جهان پهلووان آن زریر سوار
سواران خاقان به کشتند زار
سر جاودان جهان - بیدرفش
مر او را بیفگند و برد آن درفش

گشتاسب زانوزد و برخاک نشست:

همه جامه تاناف بدرید پاک
بر آن خسروی تاج بر کرد خاک

آری پیشگونی جاماسپ حکیم به حقیقت پیوست. اینک زریر زرین بر جان بدست تقدیر سپرده بود. اینک ماه تابنده سپاه ایران به میغ ۲۲ اندر شده بود. هر چند او از زبان جاماسپ - پیشانی نوشته خویش بشنیده بود و پیش از آنکه به میدان رزم اندر شود عاقبت جنگ و ستیز را نیک می دانست.

گشتاسب خروشید: پیکرش را از زمین بر گیرید، آنچنانکه شایسته این علمدار باشد. در ثای او مویه کنید، کمر بند از کمرها باز کنید. سرود غم سردهید اشک در دیدگان بچرخانید. اما من خویشتنداری خواهم کرد. استوار خواهم ایستاد تا به کین خواهی دست یازم:

گشتاسب:

شوم کسینه او بخوایم همی
که از درد او من بکاهم همی

آخر چگونه می توان مرگ چنین یلی را به آسودگی پذیرا شد. مگر نه اینکه زریر زرین جوشن از برای ناهید - بر پشت اسب - رو بروی آب دایتیا صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند پیشکش کرده و از او درخواست بود که او را درر و یاروئی با دروغ پرستان چیره سازد. درود بر فرور و ۲۳ شاید تقدیر این مینوی روان چنین بود. مگر نه اینکه از آخر کار زار آگاهی داشت و مرگ را باسانی پذیره گشت.

خبر به اسفندیار یل رساندند که آری زریر نامور چشمان بسته و در گوشه ای از میدان جان خسته و شمشیر از دست بنهاده است. اسفندیار را از مرگ عمومی نامدارش سرسلامتی دادند. اسفندیار به احترام تمام، کلاهخود از سر برداشت. کمر از کمرگاه کشود و نیزه اش را به نشان ماتمرداری - سرنگون کرد. مشتی خاک از زمین برگرفت و بر سر ریخت و به مویه اندر از بزرگی و بزرگواری زریر سخن ها گفت:

که کشت این چنین پیل نستوه را
 که کند از زمین آهنین کوه را
 گشتاسب به فریاد - اسفندیار و یلان دیگر را به آسوده باش خواند و مژده داد که زریر سپهسالار به
 گفته: جاماسپ آینده‌نگر - به «گرتمان» (-بهشت) اندر شده و به آسودگی خفته است.
 اسفندیار دل و جرأت گرفت. رشید و استوار به کوهه زین تکیه داد. گرز برداشت و تن های دشمن
 بی سر گذاشت.

گشتاسب بار دیگر به صحنه کارزار نگر است. یاد مرگ زریر به اندوهش کشاند:
 به لشکر بگفتا کدام است شیر

که باز آورد کین فرخ زریر

ناگهان آوای کودک هفت ساله زریر برخاست که:

اسب مرا زین کنید و آماده سازید که به میدان اندر روم و رزم دلیران بینم و از آن سپاهبد دلیر - پدرم
 زریر - آگاهی آرم که چون است حالش و در کدامین سوی میدان نفس بریده است.

سکوتی پر از خزن بر کناره میدان افتاد. گشتاسب داغش تازه شد. به آرامی گفت:

تو به میدان اندر مرو و فرزند که بسیار جوانی و روش و شیوه کارزار ندانی و دستان تو آزموده به
 جنگ افزار نیست و حیوانان ترا به کشتند، چنانکه زریر را نیز به کشتند و آن حیوانان به فخر و خودنمایی دو نام
 برند که زریر سپاهبد دلیر را کشیم و هم چنین پسرش «بستور» را.

پس بستور به پنهانی به نزد آخور سالار شده گفت: گشتاسب فرماید آن اسب که زریر به کودکی
 بر آن می نشست زین سازید و به بستور دهید. آخور سالار چنان کرد که بستور خواسته بود. اسب زین ساخت و
 بستور بر آن به نشست و هی زد و به میدان اندر رزم کرد. بستور جوان به کین خواهی کمند کیانی به فتراک
 بست. کودکی شکیل - پورزیبای زریر از آزادگان و نامداران سپاه نشان زریر را به گرفت. مردی سپاهی سر
 به تأسف جنبانید و بانگش اشاره کرد:

فگندست گفتا میان سپاه

به نزدیکی آن درفش سپاه

بروزود که آنجا فتادست اوی

مگر باز بینیش یکباره روی

بستور اپورناک - آن شیر بچه جوشن پوشیده، براسب هی زد و به میانه میدان شتافت تا بدان جای

رسید که کشته پدر بر فراز خاک دید. پس بانگ زد که:

هلا داروی جان،

هلا ای شه سوار صف شکن،

هلا ای سیمرخ رزمجو!

که ات این چنین خاموش کرد و خونت ریخت

و از بارگی برخاکت افکند.

چنین ترا کام بود که با خویونان کارزار کنی. اما دریغ اکنون بر بستر خاک کشته افتاده ای - بی تخت و بی گنج و بی یار و بی همهره - بر چهره خوبت گرد و غبار نشسته و گیسو و موی تابداده ریش ترا، باد توفنده آشفته و پریشان ساخته - پیکر و زبدهات به پای اسبان خسته و مجروح گشته است. کنون ترا چگونه از خاک بردارم و سر برزائون نهم و غبار از چهرهات برگیرم که آنگاه دگر بار بر فراز اسب شدن دشوار باشد و میاد که خویونان دررسند و مرا نیز بکشند. پس بگویند که ما کشتیم زریر - سپاهید ایران زمین . و کشتیم پسرش بستور را.

آنگاه بستور از خاک برخاست. مشمت ها را گره کرد بر اسب تیزتک مهمیز زد و فریادش در میانه میدان - در گوش دیویسان نشست. بستور ندای کین خواهی زریر سرداده و خشم خویش عیان ساخته و سوگدان گران می خورد که کین خواه زریر زرین بر - آن یل مظلوم میدان نبرد باشد:

که امروز من از پی کین او
برانم ز خون یلان چند جوی
یکی آتش اندازم اندر جهان
کز اینجا به کیوان رسد دود آن

پس بستور اسب تاخت و به کارزار پرداخت و بسی از دشمن بکشت و برخاک افکند. آن چنان پیکار می کرد که زریر پهلوان همی کرد. ارجاسب - خدیو تورانیان - از فراز کوه میدان نبرد را می نگرست. بستور بهر سومی تاخت و تن ها بی سر می گذاشت. ارجاسب به میانه میدان خیره گشت و فریاد برداشت: آن کودک کیانی نشان کیست که چنین دلیرانه بر اسب است و با دلیری می جنگد؟ چنان است که زریر به کارزار دگر باره پرداخته. پندارم که او کین خواهی زریر کند.

فوج مزدیسنان، انگشت حیرت بردندان به تماشای رزم ایستاده بودند. بستور هم آورد می طلبید و پیش می تاخت. ناگهان بیدرفش جادو - به چالش با بستور برخاست. بر باره نشست و آن نیزه آب داده را که دیوان اندر دوزخ به زهر و گناه آب داده بودند، بردست گرفت و به رزمگاه اندرشتافت. گرد و خاک در میدان برخاست. اسبان شُم بر شُم هم کوفتند. شبهه کشیدند. دندانها بهم نشان دادند و یل میدان دیده خویونان پوزخندی زد و از اینکه همآوردش کودک کی نوحاسته و جنگ نازموده است، بیم و هراسی بر خویشتن راه نداد. پهلوان تورانیان نیزه بردست لشکریان ایران زمین را مورد خطاب قرار داد که هان ای کیانیان آیا یلی دیگر نبود که کودک کی به جنگ من اندر میانه میدان گسیل داشته اید؟ دانید که من جان او را خواهم ستاند و کاکل تابداده اش را به خویش خواهم نشاندم. چگونه این آهوی ناز پرورده خویش به رزم پیلانی چون من فرستاده اید که مرا عار است با نوباوه ای به جنگ اندر شوم. پهلوان فرستید و مرد میدان دیده و یل جنگ آزموده گسیل نمایند.

اما بستور اپورناک از رجزخوانی این دیوجانستان بیمی بر جسم و جان راه نداد. روان زریر در گوش جان بستور ندا داد که هان دُر دانه ام. زو بین از دست پنداز و از ترکش تبری برگیر و بر چلند کمان بگدار و تن آن جادوی نابکار به تیر دلدوز بدوز.

باز روان بستور قوت گرفت. آنگونه کرد که مینوی روان زریر بازگفته بود. تبری از تیردان برگرفت و چنان به نیرو بردل بیدرفش زد که از پشت او به گذشت و از فراز باره برخاکش کشاند.

اسفندیار روئین تن، خویش از تما شای رزم بستور به جوش آمد. اسب تیزتک خویش را مهمیز زد و هرای برداشت که هان ای لشکر خیونان اینک آفتاب عمر شما در پس کوه غیرت ایرانیان به افول نشسته است. هران مردی که زهره جنگ دارد بامن سپر بر سپر بکوبد.

فریاد اسفندیار در میدان کارزار پیچید. امیر لشکر تورانیان فرمان دور باش از میدان رزم صادر کرد. اما بستور دلاور و اسفندیار یل بهمراه دیگر سران سپاه مزدیسنان - خیونان را در میان گرفتند. راه فرار بر بستند و تیغ در میان دشمنان بدخواه نهادند و گروه‌ها گروه از خیونان به خاک هلاکت افکندند.

اسفندیار در میان فوج لشکر از هم گسیخته دشمن - ارجاسب آن فرمانده بدکنش خیونان را سراغ گرفت. اسب به سوی وی تاخت و او را به خفت و خواری بر زمین آوردگاه انداخت. آنگاه فرمان داد تا دست و پا و گوش او را بربندند و باژگونه برخی دم بریده سوار کردند. سپس روی به ارجاسب کرد و گفت: اینک به کشور خود برگرد و بگو که از دست یل اسفندیار چه دیدی تا همگان بدانند که خیونان که به ستمگری دست به جنگ زدند و زریر دلاور را بناجوانمردی برخاک انداختند، از دست ایرانیان چه کشیدند و پایان جور و بیداد چیست.

چنین بود که فرجام کار به روسپیدی کار کشته سواران ایران انجامید و نام زریر - آن جانفشان دین نوپای بهدینان به یادگار در دفتر زمان بازماند.

درود به فروهر زریر «زرین جوشن»

و بستور «جوشن بسته»

و اسفندیار «رویین تن».

ایدون باد.

۱- داستان زریر - از یادگارهای دوره ساسانیان است که بزبان پهلوی نوشته شده و «فردوسی» شاعر گرانقدر ایرانی نیز سرگذشت او را در شاهنامه بازگو کرده است.

۲- AYĀTKĀR - I - ZARIRĀN

۳ و ۴- جزء اول این اسم (زریر) به معنی زرین و زرد رنگ است. جزء دوم را وژدر پهلوی و در فارسی بر = سینه گویند. مجموعاً زریر به معنی زرین بر و جوشن است.

۵- از نقطه نظر تراژدی، یونانیان باستان در غمنامه‌های خود، وزن رثائی (ابلیگوس) را بانی یا شرنا که سازی شرقی بود - مربوط می کردند. و می نمایند که بعضی از غمنامه نویسان می پنداشته اند که مخصوصاً باید در تصنیفات غم انگیز از این ابزار موسیقی استفاده شود و معتقد بودند که حتی نام بسیاری از غمنامه‌ها از «ای ای لگه یون» (- Say Alas Alas) = بگو افسوس افسوس گرفته شده بود.

در رباعی معروف حکیم عمر خیّام نیز چنین می بینیم:

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس

در پیش نهاده کله کیکائوس

با کله همی گفت که «افسوس

افسوس»

کوبانگ جرس‌ها و کجا ناله کوس

۶- KAVI VISHTĀSPA (در پهلوی) و کی گشتاسب در فارسی به معنی دارنده اسب رمنده و تندر و آمده است.

۷- پهلوی: HIYŌN، اوستا: HYAŌNA = مردمی آن سوی ماوراء النهر که همواره با ایرانیان در ستیز بودند.

۸- GERĀMIK-KART = فرزند جاماسپ حکیم.

۹- یادمان باشد که در سطر سطر یادگار زریران - در توصیف صورت رزم آوران - همیشه ایام - جمال جملگی مزدیسنان «وجیه» و سیمای همه دیویستان، «کریه» جلوه داده می شود.

۱۰- BIDARAFSH

۱۱- BASTUR = جوشن پوشیده. در فقره ۱۰۳ از فروردین یشت، بلافاصله پس از درود فرستادن به فروهر اسفندیار - به فروهر بستور درود فرستاده شده است.

بدون شک - نستور (= NASTUR) شاهنامه، همان بستور پهلوی است.

۱۲- اپورناک = نابالغ. حرف «ا» معنی نفی می دهد. و «پورناک» به معنی بالغ و رسیده است. گشتاسب به بستور می گوید:

«فرزندم تو اپورناکی به جنگ اندر مرو».

۱۳- پهلوانان و دلیران و جنگاوران و سران سپاه.

۱۴- شایسته و درخور و پسندیده.

۱۵ و ۱۶- خراج.

۱۷- جوانه گندم.

۱۸- کوه = بلندی زمین اسب چه در قسمت جلو چه در قسمت پشت.

۱۹- GARŌTMAN = بهشت.

۲۰- گجسته = GOJASTA = ملعون.

۲۱- هزاء (به فتح یا ضم ها و تشدید را) بانگ و آواز مهیب.

۲۲- میغ = ابر.

۲۳- در فقره ۱۰۱ از فروردین یشت به فروهر زریر درود فرستاده شده است.

ژوئیه شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله مطالعات انسانی

خبرنگار امریکایی که داشت با یک نویسنده انگلیسی مصاحبه می کرد، ناگهان پایش را روی میز دراز کرد. بعد یادش آمد که این کار در انگلستان مرسوم نیست و برای عذرخواهی گفت:

— مرا ببخشید، امیدوارم این عادت من اسباب ناراحتی شما نشود.

— نه، نه، خیالتان راحت باشد، می توانید هر چهارتا پایتان را دراز کنید.

* * *

روی تکه کاغذی بر در مغازه خیاطی نوشته شده بود: «به علت گرفتاری، مغازه تعطیل است.

خیاط» و با خط دیگری در زیرش نوشته شده بود: «صبر کنید بزودی پیدایش می کنم. همسر خیاط».